

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره پنجاه و یکم، زمستان ۱۳۹۷: ۱-۲۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۲/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۰/۱۲

تحلیل بسترهای بلاغت در آثار سعدی و تعمیم‌پذیری آن در زبان و ادبیات فارسی

فرهاد محمدی*

چکیده

برای درک بلاغت زبان فارسی و کشف و شناسایی قواعد و اصول آن، لازم است که از مطالعه و تحلیل ساخت‌های نحوی آن شروع کرد. از این طریق مشخص می‌شود که ساخت‌های نحوی در حالت عادی و خنثی چه نظم و ترتیبی دارند و در موقعیت‌هایی که القای غرض بلاغی و معنای خاصی مدّ نظر است، چه تغییراتی پیدا می‌کنند؛ زیرا ساخت نحوی که همان چگونگی نظم و ترتیب اجزاست، بر اساس معنا و اغراض بلاغی شکل می‌گیرد. هر نوع «تغییر در جایگاه دستوری و معمولی اجزا»، «دگرگونی در صورت جمله‌ها» و هرگونه «حذف یا اضافه‌ای» که در کلام صورت می‌گیرد، ناشی از اغراض بلاغی است. این مقاله با تکیه بر سخن سعدی به عنوان نمونه بارز بلاغت زبان فارسی، به بررسی مهم‌ترین بسترهای بلاغت در نحو زبان فارسی می‌پردازد که انتقال معنا و القای اغراض بلاغی از طریق آنها صورت می‌گیرد. هدف از این پژوهش، شناسایی بسترهای کلان و کلی نحو زبان فارسی در القای اغراض بلاغی است که هر کدام از آنها می‌تواند مصداق‌های زیادی را شامل شود. همچنین سعی بر این است تا نشان داده شود که معمولاً با هر کدام از این ظرفیت‌ها، چه معانی و اغراض و مقاصدی بیان می‌شود. نتیجه کار نشان می‌دهد که «جابه‌جایی اجزای کلام»، «تغییر در ساخت و صورت جمله‌ها» و «افزایش و کاهش نحوی»، ظرفیت‌هایی هستند که برای بیان اغراض بلاغی در نحو زبان فارسی کاربرد دارند.

واژه‌های کلیدی: بلاغت، زبان فارسی، ساخت نحوی، اغراض بلاغی، آثار سعدی.

مقدمه

تقریباً تمام کسانی که در این چند دهه اخیر در حوزه بلاغت تلاش کرده و در این زمینه مطالعاتی داشته‌اند، جملگی به این قضیه اذعان دارند که بلاغتِ زبان فارسی، به‌ویژه شاخه علم معانی، هنوز تدوین نشده و چهارچوب و قواعد و اصول آن که ذاتاً برآمده از نحو زبان فارسی باشد، شناسایی نشده است. کارهایی نیز که تاکنون در این زمینه انجام شده، عمدتاً متأثر از بلاغتِ زبان عرب و الگوبرداری شده از قواعد و اصول آن است^(۱).

اگر بپذیریم که مباحث دو حوزه «بیان» و «بدیع» در ادبیات تمام زبان‌ها تقریباً مفهوم و قواعد ثابت و مشخصی دارند و تفاوت‌های احتمالی چندان بنیادی نیست، در حوزه «معانی» باید گفت که هر زبانی، اصول و قواعد خاص خود را می‌طلبد؛ زیرا این علم با نحو زبان سروکار دارد و چون ماهیتِ نحو هر زبانی متفاوت از زبان‌های دیگر است، نمی‌توان مطالب مربوط به علم معانی یک زبان را در زبان دیگر اعمال کرد. بنابراین آنچه مستقیم با بلاغتِ زبان فارسی مربوط می‌شود، ظرفیت‌های نحوی آن در بیان معانی و اغراض درونی است و «نمی‌توان تمام اصولی را که در علم معانی در زبان عرب مورد بحث است، در مورد زبان فارسی هم منطبق دانست» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۱: ۴۳۲).

هدف ما در این پژوهش، پاسخ به این پرسش است که «از چه جنبه‌هایی می‌توان به بررسی بلاغتِ زبان فارسی پرداخت؟» برای پاسخ به این پرسش، نخستین کار این است که باید امکانات و بسترهای تغییرپذیر در نحو زبان فارسی را شناخت، تا بتوان دانست که نحو زبان فارسی در القای اغراض بلاغی، چه ظرفیت‌هایی دارد. لازم است که به تمام امکانات یک ساختِ نحوی در «حذف اجزا»، «جابه‌جایی اجزا» و «تغییر صورت» پی برد تا بتوان دانست که در هر شکل و صورتی از یک ساختِ نحوی معین، چه اغراضی مدنظر بوده است. اساس کار ما نیز در این پژوهش معطوف به ارتباط ساخت‌های نحوی و ترکیبات زبانی با بیان معانی و اغراض بلاغی بوده است، تا مقدمه و طرحی شود برای شناسایی و معرفی قواعد و اصول و جنبه‌های بلاغی زبان فارسی. چنین رویکردی به بلاغتِ زبان فارسی که در آن ارتباط اغراض بلاغی با نحو زبان فارسی بررسی شود، سابقه چندان در گذشته ندارد و چنین کارهایی در حوزه بلاغتِ زبان فارسی،

تجربه‌های آغازینی هستند که به تحقیقات و نقد و نظرهای بیشتری نیاز دارند. یکی از راه‌کارهای اساسی و کاربردی برای درک ظرفیت‌های نحوی زبان فارسی در بیان معنا و اغراض بلاغی، فرایند تبدیل ساخت‌های نحوی به یکدیگر است. اگر بتوان یک مفهوم را با ساخت‌های نحوی گوناگون بیان کرد و هر ساخت را به ساخت‌های دیگر تبدیل کرد، می‌توان به دلایل شکل‌گیری و اغراض نهفته در کاربرد آنها پی برد؛ زیرا «علم معانی نحو» که جرجانی آن را مطرح کرد، «آگاهی شاعر و ادیب است از کاربردهای نحوی زبان و اینکه هر ساختاری، در چه حالتی، چه نقشی می‌تواند داشته باشد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۱).

با توجه به اینکه جابه‌جایی اجزا باعث شکل‌گیری صورت‌های گوناگونی از یک جمله می‌شود و این صورت‌ها در بیشتر مواقع در القای اغراض بلاغی نسبت به یکدیگر تفاوت‌هایی دارند، در وهله اول می‌توان فرایند جابه‌جایی اجزا را اصلی‌ترین ظرفیت در بلاغت زبان فارسی دانست. گاهی نیز تفاوت دو جمله که یک مفهوم را بیان می‌کنند، از جابه‌جایی اجزا و تفاوت آرایش واژگانی نشأت نگرفته است، بلکه ناشی از تغییراتی است که در نوع و صورت اجزا رخ داده است؛ مانند مثبت و منفی شدن جمله‌ها، تغییر در وجه و زمان فعل‌ها و تغییر در نوع جمله. بنابراین تغییر و دستکاری در نوع و صورت اجزا نیز یکی دیگر از ظرفیت‌های نحو زبان فارسی در بلاغت محسوب می‌شود. با تأمل در چگونگی شکل‌گیری ترکیبات و نیز ساخت نحوی برخی از جمله‌ها می‌توان دریافت که افزایش و کاهش نحوی، ظرفیت دیگری است که عامل اصلی در استفاده از آن، انگیزه‌های بلاغی و کاربردی بوده است.

هدف از این پژوهش نیز تشریح و تبیین چنین فرایندهایی در زبان فارسی است که در ادامه بدان‌ها می‌پردازیم. برای انجام این کار، آثار سعدی را به عنوان نمونه بارزی از بلاغت زبان فارسی، محدوده پژوهش قرار داده‌ایم تا با تکیه بر آن، عملاً بتوان ظرفیت‌های بلاغی زبان فارسی را نشان داد.

چارچوب نظری پژوهش

مبنای نظری این موضوع بر نظریه «نظم» یا همان «علم معانی نحو» عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱ یا ۴۷۴) قرار دارد که در آن، معانی گوناگون کلام را در وهله اول

برآمده از ساختارهای مختلف نحوی می‌داند. بدین معنا که الگوهای مختلفی که از چینش واژگان به دست می‌آید، باعث تولید معانی گوناگون می‌شود و گوینده برای بیان معنای مورد نظر، در نظم اجزای کلام تغییر ایجاد می‌کند. جرجانی گفته است که ترتیب اجزای جمله بر اساس اغراضی است که بافت و موقعیت (= مقام یا حال و محل) اقتضا می‌کند و باید هر صورت و ساختی را در محل خاص خود به کار برد (جرجانی، ۱۳۶۸: ۱۳۰-۱۳۱).

این نظریه، ارتباط نحو و بیان معانی را دوسویه می‌داند. از یکسو، معنا بر اساس ظرفیت‌های نحوی و الگوهای ترکیب سازه‌های کلام بیان می‌شود و از سوی دیگر نیز چگونگی ساختار نحوی و فرایند چینش واژگان متأثر از معناست. نظریه جرجانی در بلاغت قدیم با برخی از نظریه‌های نوین ادبی در عصر حاضر، به‌ویژه فرمالیسم، شباهت‌های ملموسی دارد. در نظریه فرمالیسم نیز که فرم و صورت بر معنا تقدم دارد، همکاری هنر سازه‌ها هستند که پدیده هنری را به وجود می‌آورند و بر ساحت جمال‌شناسیک متن می‌افزایند. به سخن دیگر تمام زیبایی اثر هنری منوط به هنر سازه‌هاست (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۹۱: ۱۵۰).

نظریه «نظم» جرجانی نیز نگاهی صورت‌گرایانه است که معانی را حاصل تغییرات نحوی می‌داند و از این جنبه می‌توان گفت که جرجانی در «نگاه پویا» به فرم با فرمالیست‌ها وجه مشترک دارد (همان: ۳۰۰). در این پژوهش نیز با تأثر از نظریه جرجانی و دیدگاه فرمالیست‌ها، در پی شناسایی ظرفیت‌های نحوی زبان فارسی در بیان معانی هستیم تا نمایان شود که بسترهای اصلی زبان فارسی در این حوزه چگونه است.

بسترهای بلاغت در زبان فارسی

مسئله مهمی که نخست باید مدنظر قرار بگیرد، این است که بسترهای زبان فارسی که در بلاغت قابل توجه هستند و القای اغراض بلاغی و بیان معانی مورد نظر از طریق آنها صورت می‌گیرد، شناسایی شوند. وقتی بسترهای بلاغت در نحو زبان فارسی مشخص شود، به راحتی می‌توان دانست که از هر یک از بسترها برای بیان چه معانی و اغراض بلاغی استفاده می‌شود. در زبان فارسی برای اینکه ساخت نحوی را بتوان مطابق معنا و غرض بلاغی مورد نظر درآورد، عمدتاً با سه شیوه می‌توان در ساخت‌های نحوی

تغییر ایجاد کرد که این سه شیوه، مهم‌ترین بسترهای بلاغت در زبان فارسی محسوب می‌شود: ۱- جابه‌جایی اجزا ۲- تغییر صورت اجزا ۳- کاهش و افزایش نحوی.

جابه‌جایی اجزا

زبان فارسی چون در جابه‌جایی اجزا ظرفیت بسیار بالایی دارد، مهم‌ترین جنبه و بستر بلاغت در آن نیز همین فرایند جابه‌جایی اجزاست. جابه‌جایی اجزا، مصداق‌های متعددی دارد؛ از جابه‌جایی حروف و نشانه‌ها از جایگاه متداول خود گرفته تا جابه‌جایی واژگان و جمله‌ها را شامل می‌شود که تمام اینگونه جابه‌جایی‌ها با انگیزه‌های بلاغی خاصی صورت می‌گیرد. فرایند جابه‌جایی اجزا در زبان فارسی اغلب با سه انگیزه مهم صورت می‌گیرد: ۱- بیان معنا ۲- زیباسازی کلام ۳- تشخص و برجستگی جزئی از کلام. برای هر کدام از این سه مقوله، مصداق‌هایی در زبان فارسی وجود دارد که در ادامه بدان‌ها می‌پردازیم.

بیان معنا: برای اینکه ساخت و صورت کلام دقیقاً مطابق معنای مورد نظر درآید، گاهی لازم است که تغییراتی در جای اجزا داده شود که با حالت معمولی و اولیه کلام تفاوت دارد، مانند دو نمونه زیر:

الف) جابه‌جایی اجزای کلام برای بیان حصر و تخصیص: یکی از مفاهیمی که برای بیان آن، در جایگاه اجزا جابه‌جایی صورت می‌گیرد، مفهوم حصر و تخصیص است. چگونگی جابه‌جایی اجزای کلام برای بیان مفهوم حصر به نوع جمله‌ها بستگی دارد. در جمله‌های مرکبی که یکی از جمله‌ها، وصفی از اسمی در جمله اصلی است (= بند موصولی)، برای بیان حصر و تخصیص حتماً باید جمله موصول از اسم مورد نظر فاصله بگیرد و گزاره جمله اصلی بین آنها قرار گیرد: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید» (سعدی، ۱۳۸۴: ۶۵).

حال درماندگان کسی داند که به احوال خویش درماند
(همان: ۱۸۲)

اگر جمله موصول از اسم مبهم (کسی) فاصله نمی‌گرفت، کلام بیانگر مفهوم حصر نمی‌بود. بنابراین برای بیان معنای مورد نظر، جابه‌جایی دو جمله اصلی و موصولی ضروری بوده است. ترتیب عادی اجزا در مثال نخست چنین است: «کسی که به مصیبتی گرفتار آید، قدر عافیت داند». در حالی که اگر بحث حصر و تخصیص در میان نباشد،

جمله موصولی دقیقاً پس از اسم می‌آید:

هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند، جفا بیند از روزگار
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۶۵)

برای بیان مفهوم حصر در جمله‌های بسیط، به‌ویژه جمله بسیط اسنادی، حرکت جزء مورد نظر به ابتدای جمله خواهد بود؛ یعنی آن جزء بر دیگر اجزا مقدم می‌شود. کنون باید ای خفته بیدار بود چو مرگ اندر آرد ز خوابت، چه سود؟ (همان: ۱۸۵)

منظور گوینده این است که اکنون لازم است بیدار بود، نه وقت دیگر. تقدّم واژه مورد نظر باعث شده است که تکیه کلام بدان اختصاص یابد. همین حرکت به ابتدای جمله باعث شده است که کلام از ذکر عبارت تکمیلی، یعنی عبارت «نه وقت دیگر» بی‌نیاز شود. در جمله‌های اسنادی هرگاه مقصود این باشد که مسندآلیه در مسند حصر شود، طوری که نفی حالات مقابل مسند کند، مسند بر مسندآلیه مقدم می‌شود: دارالقرار خانه جاوید آدمی است این جای رفتن است و نشاید قرار کرد (همان، ۱۳۸۹: ۷۱۲)

اگر این تغییر و جابه‌جایی صورت نمی‌گرفت، برای بیان مفهوم مورد نظر که نفی حالات مقابل «دارالقرار» است، یا باید قید حصر و تأکید همراه آن ذکر می‌شد و یا اینکه عبارت «نه جای دیگر» در پایان جمله می‌آمد؛ اما همین جابه‌جایی کار هر دو حالت را انجام داده است و ذکر آنها را بی‌نیاز کرده است. اگر مسند در جایگاه دستوری خود می‌آمد، از ساخت جمله چنین دریافت می‌شد که کلام در پاسخ به این پرسش مطرح شده است که «خانه جاوید آدمی کجاست؟»

ب) جابه‌جایی حرف نفی برای بیان تأکید^(۲): هر چند حرف نفی اصولاً باید به فعل جمله بپیوندد، از منظر تطابق ساخت نحوی با کاربرد آن، جایگاه حرف نفی در کلام به معنایی بستگی دارد که باید بیان شود. آنچه بین دو جمله زیر تفاوت معنایی ایجاد کرده، حرف نفی «نه» است که جایگاه آن در دو جمله متفاوت است: ۱- این نقش دل نمی‌راید ز دست. ۲- نه این نقش دل می‌راید ز دست (همان، ۱۳۸۴ الف: ۱۶۷).

ساخت (۱)، نفی قضیه‌ای از چیزی است به صورت کلی، بدون اینکه لازم معنایی را

برساند که اثباتِ همان قضیه در چیز/ کسِ دیگر باشد. اما از ساختِ (۲) کاملاً پیداست که هدف از نفیِ قضیه از اسمِ مورد نظر در کلام، اثباتِ آن قضیه در کس/ چیزِ دیگر است. بنابراین هرگاه منظور از به کار بردنِ حرفِ نفیِ «نه»، نفیِ موضوعی از چیزی و اثباتِ آن در غیر باشد، این حرف نباید به فعلِ جمله بپیوندد، بلکه باید پیش از آن جزء مورد نظر بیاید تا مفیدِ معنای لازم باشد. بلاغتِ این حروف نیز به کارگیریِ آنها در جایگاه مناسبِ خود است. در بیت زیر اگر حرفِ «نه» به فعل می‌چسبید، معنا کاملاً تغییر می‌کرد:

عابد که نه از بهرِ خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند؟

(سعدی، ۱۳۸۴: ب: ۱۸۰)

حرف نفی باید در کنار جزئی از جمله بیاید که می‌خواهد آن را نفی کند. اگر در غیر

جای اصلی خود بیاید، باعثِ کژتابیِ معنایی در کلام می‌شود:

سعدی اگر نظر کند در تو مگیر بر خطا کاو نه به رسم دیگران بنده زلف و خال شد

(همان، ۱۳۹۴: ۲۴۶)

«او به رسم دیگران بنده زلف و خال نشد». کژتابیِ معنایی این جمله ناشی از کاربردِ

غیر بلیغ و نادرستِ حرفِ نفی در جای حقیقیِ خود است که معنا نیاز دارد. جمله مورد

نظر که نمونه خوبی برای درکِ اهمیتِ جایگاهِ حرفِ نفی در کلام است، دارای دو

معناست: ۱- «همانند دیگران که بنده زلف و خال نشدند، او هم نشد (شباهت)». ۲-

«آن‌طور که دیگران بنده زلف و خال شدند، او نشد (تمایز)».

افزون بر جابه‌جایی حرفِ نفی برای بیانِ دقیقِ معنای مورد نظر، در یک حالتِ دیگر

نیز حرفِ نفی برای تأکید و مبالغه از جایگاهِ اصلی خود جابه‌جا می‌شود. انتقالِ حرفِ

نفی از جمله وصفی/ فرعی به جمله اصلی، کلام را مؤکد می‌کند. ساختی که این فرایند

بیشتر در آن رخ می‌دهد، چنین است: «جمله اصلی + که + جمله وصفی منفی». برای

تأکید و مبالغه در اسمی که در جمله اصلی این ساخت قرار دارد، حرفِ نفی که در

حالتِ عادی متعلق به فعلِ جمله وصفی است، از جایگاهِ واقعی خود به جمله اصلی کلام

انتقال می‌یابد. اگر این فرایند انجام نشود، کلام فاقدِ تأکید و مبالغه لازم خواهد بود:

انصاف نبود آن رخ دل‌بند نهان کرد زیرا که نه رویی است کز او صبر توان کرد

(همان: ۲۵۵)

صورتِ عادی: «رویی است کز او صبر نتوان کرد».

پیش از این نیز به فرایند انتقالِ حرفِ نفی از جایگاهِ اصلی خود به شکلِ دیگری اشاره شده است، اما نه به عنوانِ فرایندِ بلاغی، بلکه به عنوانِ «حادثه‌ای شکل‌گرفته در زبان» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۴۱) مطرح شده است. مثالی که حمیدیان از سعدی ذکر کرده و توضیح مناسبی دربارهٔ آن داده است، بیتِ زیر است:

نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی‌روی
که یادِ خویش‌تنم در ضمیر می‌آید

(سعدی، ۱۳۹۴: ۲۵۵)

انگیزه اصلی از به کارگیری این فرایند القای اغراضِ بلاغی چون تأکید و مبالغه است. بنابراین باید آن را عملِ بلاغی و ظرفیتِ نحوی محسوب کرد. این حرفِ نفی دقیقاً باید در کنار اسم یا آن جزئی قرار گیرد که جملهٔ وصفی مربوط بدان است. اگر غیر از این باشد، مثلاً به فعلِ جملهٔ اصلی متصل شود، یا اشتباه در فهم مقصودِ اصلی گوینده را در پی دارد و یا معنا را دقیق و واضح بیان نمی‌کند. بنابراین بلاغتِ جایگاهِ اجزا در کلام حکم می‌کند که این حرف نمی‌تواند در هر جایی از جملهٔ اصلی قرار گیرد. نسبت به عقیدهٔ مخاطب نیز این دو ساخت به دو موقعیت و حالتِ متفاوت مربوط می‌شود. در شکلِ ابتدایی و اصلی که حرفِ نفی در جایگاهِ دستوری و اصلی خود (جملهٔ دوم/ وصفی) می‌آید، تنها بیانِ خبر و آگاهی دادن به مخاطب نسبت به موضوع، مدنظر است. اما در شکلِ نمونه‌های یادشده که حرفِ نفی با جابه‌جایی جزئی، مفهومِ کلام را مبالغه‌آمیز و مؤکد کرده است، مخاطب باورِ دیگری دارد که مخالفِ نظر گوینده است. بنابراین این صورت به نوعی ردّ و انکارِ باور مخاطب است.

جابه‌جایی اجزا برای تشخیص و برجستگیِ جزئی از کلام: یکی دیگر از محرکه‌های جابه‌جایی اجزا، تشخیص و برجستگیِ جزئی از کلام است. بدین معنا که جزء مورد نظر که محورِ موضوع است و جای دستوری و معمولی آن وسطِ جمله یا پایان جمله است، برای اینکه اصالت و محوریتِ آن نمایان شود، ضرورت دارد که از جای معمولی خود جدا شود و به صدرِ کلام بیاید که محلّ توجه و تشخیص است. در زبان‌شناسی به چنین فرایندی که عنصری از کلام از جایگاهِ اصلی خود حرکت داده می‌شود و به ابتدای کلام می‌آید، «مبتداسازی» می‌گویند (دبیرمقدم، ۱۳۹۲: ۱۲۶؛ درزی و صادقی، ۱۳۹۳: ۱۸-۲۰). بنابراین فرایند

مبتداسازی با این انگیزه صورت می‌گیرد که جزء مورد نظر در کلام تشخیص و برجستگی لازم را پیدا کند. در ادامه به بارزترین مصداق‌های این فرایند اشاره می‌شود.

الف) جابه‌جایی اجزای کلام برای رعایت اصل سخن و محوریت موضوع: اصلی‌ترین مفهومی که در جابه‌جایی اجزا به ابتدای جمله مدنظر است و باعث تغییر در ساخت و صورت کلام می‌شود، رعایت اصل سخن و محور موضوع است. یکی از موارد شایع در این باره، تقدّم مفعول بر فاعل است. در حالت عادی، جایگاه دستوری مفعول در جمله پس از فاعل است، اما گاهی جهت رعایت نکات بلاغی، لازم است که حتماً مفعول قبل از فاعل بیاید. دلیل بلاغی در تقدّم مفعول بر فاعل، همین رعایت «اصل سخن و محور موضوع» است. بدین معنا که هرگاه ادامه کلام یعنی جمله دوم، مربوط به مفعول جمله اول باشد، مفعول بر فاعل مقدّم می‌شود و شروع کلام با مفعول خواهد بود:

سپه‌چرده‌ای را کسی زشت خواند جوابی بگفتش که حیران بماند
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۹۸)

مفعول جمله اول، فاعل جمله دوم است. بنابراین چون ادامه کلام بدان بازمی‌گردد، تقدّم آن بر فاعل ضرورت دارد و اگر انجام نمی‌گرفت، کلام دارای نقص بلاغی و ضعف تألیف می‌شد که خلل در دریافت معنا را به دنبال داشت. در جمله زیر که به نثر است و ضرورت وزن بر آن حاکم نیست، کاملاً مشخص است که عامل اصلی در تقدّم مفعول بر فاعل، رعایت همین اصل سخن است: «عابدی را پادشاهی طلب کرد» (همان، ۱۳۸۴ ب: ۹۳).

مصداق بارز قضیه رعایت اصل سخن و محوریت موضوع، ساخت نحوی «جمله بزرگ و کوچک» است که عامل شکل‌گیری آن، رعایت همین مفهوم است. منظور از ساخت یادشده این است که گزاره یک جمله، خودش یک جمله کامل است:

وجودت پریشانی خلق از اوست ندارم پریشانی خلق دوست
(همان، ۱۳۸۴ الف: ۵۷)

پرسش این است که «چرا ساخت نحوی مواردی مانند نمونه بالا به همان صورت اولیه بیان نشده است که اسم ابتدای جمله در جای ضمیر بیاید تا دیگر نیازی به ذکر ضمیر نباشد؟»: «پریشانی خلق از وجودت است». پاسخ چنین است که از ساخت نحوی «اسم + جمله کامل حاوی ضمیر که به اسم پیشین برمی‌گردد» برای رعایت حق تقدّم

جزء اصلی و محوری سخن استفاده می‌شود، تا آن جزء تشخیص و برجستگی لازم را پیدا کند. در مثال یادشده، واژه «وجودت» محور کلام و اصل سخن است و برای اینکه در کلام مشخص شود، در ابتدای جمله قرار گرفته است. در جمله زیر نیز چون محوریت موضوع با واژه «متکلم» است، برای اینکه تشخیص یابد، بنای ساخت کلام بر آن گذاشته شده است: «متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد» (سعدی، ۱۳۸۴: ب: ۱۷۵).

ب) جابه‌جایی اجزای کلام برای تأکید و مبالغه: گاهی نیز برای القای تأکید و مبالغه است که جزئی از کلام از جای معمول و متداول خود جابه‌جا می‌شود. در متون ادبی گذشته، هرگاه فعل جمله مورد تأکید بود، افزون بر انتقال آن به ابتدای کلام و تقدّم بر دیگر اجزا، با شگردهای صرفی متعدّدی آن را مؤکّد می‌کردند. شکل تأکید فعل در حالت منفی با جدایی حرف نفی از فعل صورت می‌گرفت. در جمله‌های اسنادی برای تأکید بر فعل منفی معمولاً حرف نفی از آن جدا می‌شد. با این فرایند هم خود عمل نفی، مؤکّد و برجسته جلوه می‌کرد و هم اسناد صفت (مسند جمله) به اسم. اگر این جدایی صورت نمی‌گرفت و حرف نفی به شکل معمول به فعل می‌پیوست، مبالغه و تشخیصی در کلام ایجاد نمی‌شد:

مرض عشق نه دردی است که می‌شاید گفت با طبیبان، که در این باب نه دانشمندان
(همان: ۳۰۵)

عیب یاران و دوستان هنرست سخن دشمنان نه معتبر است
(همان، ۱۳۹۴: ۳۰۴)

به نظر می‌رسد جابه‌جایی حرف نفی که در گذشته در فعل‌های استمراری منفی نیز صورت می‌گرفت و به جای اینکه به نشانه استمراری «می» پیوندد، به خود فعل می‌پیوست، برای همین تأکید و تشخیص بر عمل نفی صورت می‌گرفته است:

کم می‌نشود تشنگی دیده شوخم با آنکه روان کرده‌ام از هر مژه جویی
(همان: ۳۰۰)

همچنین در گذشته برای تأکید بر افعال در حالت استمراری، از ظرفیت به کارگیری صورت «همی» به جای «می» استفاده می‌شد. دلیل این قضیه، وجود هر دو صورت از این نشانه در متون گذشته است. وقتی از این دو صورت استفاده می‌شده است، بر این نکته

دلالت دارد که از نظر القای اغراض بلاغی، کاربرد متفاوتی نسبت به هم داشته‌اند: «گفتند: خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته، قصاصش همی‌کنند» (سعدی، ۱۳۸۴: ب: ۱۱۴). حال اگر تکیه و تأکید بر مفهوم و عمل استمرار فعل مدّ نظر بود، برای نمایش این تأکید در صورت زبانی، نشانه استمراری از جایگاه دستوری خود (یعنی پیش از فعل) حرکت داده می‌شد و از فعل فاصله می‌گرفت^(۳): «صبر بر جفای او سهل‌تر آید همی که از نادیدن او» (همان: ۱۳۷).

زیباسازی کلام: هر اندازه ساخت نحوی، زیباتر باشد، کلام فصیح‌تر است. در نتیجه معنا نیز به بهترین شکل ممکن منتقل می‌شود. جمله‌ها و عباراتی که ساخت نحوی بدی دارند و به عبارتی بدساخت و دارای ضعف تألیف هستند، معمولاً معنای آنها نیز واضح و سلیس نیست. با توجه به این قضیه، گاهی جابه‌جایی اجزا برای بیان معنا نیست و اجبار معنا آن را اقتضا نکرده است؛ بلکه غرض و انگیزه اصلی، زیباسازی ساخت و فرم کلام است. اینکه اجزای کلام چه جایگاهی داشته باشند و نحوه چینش واژگان چگونه باشد، اهمیت بسزایی دارد. هرچه ساخت نحوی، زیباتر و اجزای آن منسجم‌تر و در جایگاه مناسب به کار برده شوند، معنای مورد نظر در نهایت بلاغت القا می‌شود. هر چهار صورت زیر تقریباً می‌خواهند یک معنا را بیان کنند، اما کدام یک بهتر از عهده این کار برآمده است؟

۱. هنر بنمای اگر داری نه گوهر (همان: ۱۸۰).

۲. هنر اگر داری بنمای نه گوهر.

۳. اگر هنر داری بنمای نه گوهر.

۴. اگر داری هنر بنمای نه گوهر.

از بین این چهار صورت، صورت متن از همه زیباتر و بلیغ‌تر است؛ زیرا تمام نکات بلاغی که لازم است رعایت شود، در آن رعایت شده است. نخست اینکه چون موضوع بر سر تقابلی «هنر» و «گوهر» است، جایگاه آن دو در سطح جمله باید کاملاً این تقابل را نشان دهد. بنابراین در صورت (۳)، جایگاه واژه «هنر» مطابق بلاغت موضوع نیست. در گزینه (۲)، جزء فرعی و تابعی کلام بین دو واژه که باید دقیقاً در کنار هم بیایند، فاصله انداخته است. همین مسئله از بلاغت کلام کاسته است. در نمونه (۴)، هر چند دو واژه

محوری تقریباً جایگاه مناسب را برای بیانِ تقابل دارند، چون بنای کلام می‌بایست بر «هنر» گذاشته می‌شد، کلام باز دارای ایراد است و ابتداسازی با رعایت اصل سخن صورت نگرفته است.

الف) تقدّم و تأخّر اجزای اصلی: اجزای اصلی کلام چون مسند، مسندالیه، فعل، مفعول و... در حالت عادی، جایگاه ثابت و مشخصی دارند. هر تغییری که در جایگاه دستوری و اصلی اجزا صورت بگیرد، قطعاً برای بیانِ غرضی است. غیر از القای معانی خاصی چون حصر، تأکید و...، عامل مهم دیگر در جابه‌جایی اجزای کلام، زیباسازی ساختِ نحوی جمله است که برای تبیین این موضوع به چند نمونه اشاره می‌شود. یکی از مواردی که جابه‌جایی اجزا در آن برای نیل به خوش‌ساختی کلام صورت می‌گیرد، تقدّم مسند و فعلِ ربطی در جمله‌های اسنادی است که مسندالیه دارای جملهٔ وصفی است. در واقع زمانی که مسندالیه طولانی باشد، یعنی دارای وابسته‌هایی چون جملهٔ وصفی باشد، برای اینکه مطلب فراموش نشود و مسند و جزء اصلی و محوری مسندالیه در کنار یکدیگر قرار گیرند، مسند مقدّم می‌شود. در چنین حالاتی اگر جابه‌جایی بین اجزا صورت نگیرد، علاوه بر اینکه به سبب دور شدن اجزا از همدیگر، دریافتِ مطلب به آسانی انجام نمی‌شود، ریختِ کلام نیز بسیار نازیبا خواهد بود. در نتیجه مسند و فعلِ ربطی مقدّم می‌شوند تا علاوه بر تأکید بر موضوع، فرم و صورتِ کلام نیز زیبا و منسجم باشد:

دریغ است روی از کسی تافتن که دیگر نشاید چنو یافتن
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۰۶)

«خلاف راه صواب است و عکس رأی اولوالالباب، دارو به گمان خوردن و راه نادیده بی‌کاروان رفتن» (سعدی، ۱۳۸۴ ب: ۱۸۴). البته در برخی از کتاب‌های بلاغت چنین تقدّمی را نه از منظر تأکید و خوش‌ساختی، بلکه آن را با عنوان «صدر واقع شدن مسند» مطرح کرده‌اند (رضانژاد، ۱۳۶۷: ۲۳۹).

علاوه بر نمایش «اهمیتِ فعل» و تأکید بر آن، گاهی هدف از تقدّم فعل بر دیگر اجزا، حفظ انسجام کلام است (جبری و فیاض‌منش، ۱۳۸۹: ۱۲۱). در مواقعی که چند گروه اسمی / وصفی به هم عطف شده‌اند، برای اینکه کلام دچار عدم انسجام نشود و همچنین

گروه‌های عطفی تشخیص یابند، فعل جمله بر آنها مقدم می‌شود:

بذل تو کردم تن و هوش و روان وقف تو کردم دل و چشم و ضمیر
(سعدی، ۱۳۹۴: ۱۵)

ب) تعلق واژه‌ها به هم: اصل دیگری که رعایت آن در ترتیب قرار گرفتن اجزا در جمله، بسیار مهم است و به زیبایی و فصاحت کلام می‌انجامد، لحاظ کردن «تعلق واژه‌ها به هم» است. مطابق این قضیه، هر واژه‌ای که به واژه دیگر تعلق دارد، باید دقیقاً در کنار آن بیاید. اگر بین این واژگان فاصله بیفتد و از هم دور شوند، کلام فاقد زیبایی نظم و انسجام خواهد شد. در مصراع نخست بیت زیر «هر کجا» متعلق به فعل است. اگر قبل از مسندالیه می‌آمد، این اصل بلاغی رعایت نمی‌شد. همین مسئله سبب می‌شد که مسندالیه که ادامه کلام بدان مربوط می‌شود، تشخیص جایگاهی نداشته باشد:

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
(همان، ۱۳۸۴: ۱۶۹)

هر چند «قید» در جمله نسبت به دیگر واژگان آزادتر است و می‌توان آن را در بیشتر جاهای جمله آورد، از نظر انسجام ساخت و فصاحت کلام، موقعیتی در اولویت است که «قید» در کنار واژه‌ای می‌آید که بدان وابسته است. در بیت زیر نیز اگر قید «هر جا» در ابتدای کلام قرار می‌گرفت، معنا باز قابل دریافت بود؛ اما چون متعلق به فعل «نشست» است، بین آنها فاصله می‌افتاد. همین نیز باعث از بین رفتن فصاحت کلام می‌شد:

کآن فتنه که روی خوب دارد هر جا که نشست، خاست غوغا
(همان، ۱۳۸۹: ۶۶۱)

این قضیه، یعنی تعلق واژه‌ها به هم، در جمله‌های پرسشی نمود واضح‌تری دارد. در اینگونه جمله‌ها، اصل فصاحت آن است که قید پرسش در کنار فعل بیاید. با جابه‌جایی اجزا، جمله پرسشی زیر را می‌توان به دو صورت دیگر درآورد. اما هر کدام از آن دو صورت نسبت به صورت متن، دارای یک نقص بلاغی است: «چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟» (همان، ۱۳۸۴: ۱۸۴). ۱- «چگونه بدین منزلت در علوم رسیدی؟». ۲- «بدین منزلت در علوم چگونه رسیدی؟».

عیب صورت (۱) در این است که بین دو واژه «چگونه» و «رسیدی» که متعلق به هم

هستند و باید در کنار هم بیایند، فاصله افتاده است. صورت (۲) نیز بدین سبب پذیرفتنی نیست که جزئی که تکیه و تأکید کلام بر آن قرار دارد و می‌بایست جهت تشخیص و برجستگی در ابتدا می‌آمد، در پایان قرار گرفته است (جایگاه نامناسب واژه محوری). بنابراین از بین سه صورت ذکر شده، تنها صورت متن دقیقاً مطابق نکات بلاغی است و از نظر بلاغت، درست و بلیغ قلمداد می‌شود. به دلیل همین اصلی که بیان شد، از دو صورت به دست آمده از بیت زیر، یکی بلیغ‌تر و فصیح‌تر از دیگری است:

سال دیگر را که می‌داند حساب یا کجا رفت آنکه با ما بود پار؟
(سعدی، ۱۳۸۹: ۷۲۴)

۱- «که حساب سال دیگر را می‌داند؟» ۲- «حساب سال دیگر را که می‌داند؟». بین این دو صورت، تفاوت ظریفی در برجستگی و تأکید جمله مورد نظر وجود دارد. صورت نخست را معمولاً کسی به کار می‌برد، که به تعلق واژه‌ها توجهی نمی‌کند. فاصله افتادن بین اجزایی از کلام که باید در کنار هم بیایند، باعث نازیبایی و اختلال در دریافت معنا می‌شود که برخلاف بلاغت است. این موضوع، در کنار هم آمدن اجزایی که تشکیل یک مجموعه را می‌دهند، مورد اشاره صاحب‌نظران بوده است. دکتر حمیدیان در توضیح بیت زیر از سعدی بیان کرده است که از جمله مواردی که باعث شده که کلام از صفت سهل و ممتنع برخوردار نباشد، فاصله افتادن بین «گوی به دانش بردن» است که جمله را تاحدودی ناهموار کرده است (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۴۰):

اول که گوی بردی من بودمی به دانش گر سودمند بودی بی‌دولت، احتیالی^(۴)
(سعدی، ۱۳۸۹: ۶۳۳)

پ) چینش مناسب اجزا: جایگاه یک واژه، یک جمله و نیز صورت مناسب جمله در بافت، در زیبایی و بلاغت ساخت بسیار مؤثر است. ایجاز که یکی از مقوله‌های مهم در بلاغت است، یکی از اقسام آن مربوط به ساخت نحوی است. بنابراین تغییر در نظم لغات یک جمله و دگرگونی در ترتیب جمله‌های اصلی و فرعی کلام با مقاصد زیبایی‌شناختی صورت می‌گیرد و چنین فرایندهایی باعث می‌شود که ساختمان جمله/ جمله‌ها با حالتی که انگیزه‌های زیبایی‌شناختی مدنظر نیست، متفاوت باشد. اگر جمله‌ها در مصراع اول بیت زیر جابه‌جا شوند، به «کلمات بیشتر» و «تکرار» نیاز پیدا می‌شود. از این رو آنچه باعث

می‌شود که تکرار و حشو در کلام رخ ندهد، جایگاه مناسب اجزا و به تبع آن چگونگی ساخت کلام است:

اگر تو آب و گلی همچنان که سایر خلق گل بهشت مخمّر به آب حیوانی
(سعدی، ۱۳۹۴: ۵۸)

در بیت زیر اگر جمله بدین ساخت و صورت نمی‌آمد و اجزای کلام، مطابق الگوی دیگری جایگاه می‌یافتند، بایستی واژه یا واژگانی تکرار یا اضافه می‌شد:

چنان از خمر و زمر و نای و ناقوس نمی‌ترسم که از زهد ریایی
(همان: ۵۸)

حال اگر این ساخت را با ساخت دیگری مقایسه کنیم که با دستکاری در جایگاه اجزا به دست آمده است و صورت ابتدایی منظور گوینده محسوب می‌شود، ایجاز حاصل از ساخت نحوی در کلام سعدی بهتر نمایان می‌شود: «چنان که از زهد ریایی می‌ترسم، از خمر و زمر و نای و ناقوس نمی‌ترسم».

در ساختی که برای تشبیه و سنجش دو چیز در صفت و مفهومی با هم، از «چنان که» استفاده می‌شود، برای ایجاز و ساخت بلیغ باید ترتیب اجزا بدین صورت باشد: (جمله سنجش‌شونده + چنان که + جمله سنجش‌شده با آن):

نبرد پیش مضاف‌آزموده معلوم است چنان که مسئله شرع پیش دانشمند
(همان، ۱۳۸۴: ۱۶۱)

اگر الگوی ترتیبی یادشده برعکس شود، تکرار در کلام رخ می‌دهد و ساخت آن را نازیبا و غیر بلیغ می‌کند. در واقع این ساخت نحوی است که حذف پاره‌ای از گفتار را ایجاب کرده است و نیازی به ذکر آن ندارد. بنابراین برخی از ساخت‌های نحوی برای رسیدن به ایجاز و رهایی از تکرار بخشی از کلام، تغییراتی چون جابه‌جایی اجزا از سر گذرانده‌اند و به شکلی درآمده‌اند که با صورت اولیه خود تفاوت دارند. جمله‌هایی که دارای زیبایی ساخت هستند، با جابه‌جایی اجزا، مراحل تکاملی را پشت سر گذاشته تا به شکل ایجازمند درآمده‌اند. در حقیقت اینگونه جمله‌ها، شکل تکامل یافته و بلیغ‌شده صورت ابتدایی خود هستند که دارای حشو و تکرار بوده‌اند.

تغییر صورت اجزا

گاهی نیز بیان معنا و القای اغراض بلاغی با تغییر در صورت اجزا انجام می‌شود که دومین بستر بلاغت در زبان فارسی است. تغییراتی که در نوع جمله‌ها صورت می‌گیرد (تبدیل جمله خبری به پرسشی، خبری به امری و...)، دگرگونی در وجه جمله‌ها (اخباری به التزامی، التزامی به امری) و تغییر در مثبت و منفی جمله‌ها، مصداق‌هایی از تغییر صورت در اجزای کلام است که به نمونه‌هایی از هر یک اشاره می‌شود.

تغییر در نوع جمله‌ها: هر جمله دارای دو نقش است: نقش دستوری و نقش معانی یا ارتباطی. منظور از نقش دستوری همان نوع جمله است که دارای ساخت و صورت مشخصی است و باعث تمایز آن از دیگر انواع جمله‌ها می‌شود. از منظر این نقش، جمله‌ها را به چهار گروه تقسیم کرده‌اند: خبری، پرسشی، امری و احساسی/عاطفی. اما مقصود از نقش ارتباطی یا معنایی جمله، غرض و منظوری است که گوینده در موقعیت ارتباطی با مخاطب، جمله را به کار می‌برد. حال اگر ساخت دستوری با نقش ارتباطی همخوان و منطبق باشد، جمله در معنای اصلی و حقیقی خود به کار رفته است؛ اما اگر ساخت دستوری و نقش ارتباطی، منطبق نباشند، جمله معنای ثانوی خواهد داشت. به تطبیق ساخت دستوری و نقش ارتباطی، «کنش مستقیم سخن» و به عدم تطبیق آن دو، «کنش غیر مستقیم سخن» می‌گویند (نقل از: خلیلی‌ثابت و دبیر، ۱۳۹۲: ۱۷؛ صالحی، ۱۳۸۶: ۳۶).

آنچه با بلاغت ارتباط دارد، به کار بردن جمله در غیر معنای اصلی و ساخت دستوری است؛ یعنی جمله در معنای ثانوی به کار رفته باشد و نقش ارتباطی و کاربردی جمله با ساخت و صورت آن همخوانی نداشته باشد: «به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند؟» (سعدی، ۱۳۸۴: ۱۱۴). برای رعایت ادب و تأثیر بیشتر بر مخاطب و ترغیب او، عمل امر یا توصیه غیر مستقیم، به صورت پرسش در معنای امر و توصیه صورت گرفته است. تمام کارکردهای جمله‌های پرسشی همچون استفهام انکاری، استفهام تقریری و... و همچنین تمام جمله‌های امری، خبری و... که نه در معنای تحت‌اللفظی و اولیه، بلکه در معنای ثانوی به کار برده می‌شوند، مصداق‌هایی از تغییر در نوع جمله‌ها برای تأثیر بیشتر و القای اغراض بلاغی هستند.

تغییر در وجه و زمان فعل جمله‌ها: گاهی تغییر صورت اجزا که بستر مهم بلاغت در زبان

فارسی محسوب می‌شود، به شکل «تغییر در وجه و زمان فعل جمله‌ها» جلوه می‌کند. برای نمونه، در گذشته شگرد مهم در بیان تأکید و مبالغه در مفهوم کلام، تغییر زمان مضارع به ماضی بوده است. استفاده از فعل ماضی در معنای مضارع، این کارکرد بلاغی را دارد که حتمیت وقوع فعل را نشان دهد. چنین فرایندی، نقش قید بیان حتمیت را ایفا می‌کند و می‌توان به جای آن، قیدهایی از قبیل «به یقین»، «قطعاً» و... گذاشت:

گرم ره نمایی، رسیدم به خیر و گر گم کنی، بازماندم ز سیر
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۹۸)

در ساخت‌های شرط از این شگرد و ظرفیت بیشتر استفاده می‌شود تا وابستگی جواب شرط به جمله شرط، با یقین و قطعیت نشان داده شود. همچنین گاهی به دلایل بلاغی، وجه فعل جمله تغییر داده می‌شود؛ بدین معنا که به جای استفاده از وجه التزامی، جمله با وجه امری آورده می‌شود:

گنج خواهی، در طلب رنجی بیر خرمی می‌بایدت، تخمی بکار
(همان، ۱۳۸۹: ۷۲۴)

این امکان وجود داشت که جمله جواب شرط به شکل مضارع التزامی بیان شود، اما به شکل امری بیان شده است. حال باید دید که آیا این تغییر، علت بلاغی خاصی داشته است و برای القای مقصودی صورت گرفته است یا نه؟ وابستگی جمله جواب شرط به جمله شرط در وجه امری، مستحکم‌تر و نمایان‌تر است. بنابراین علت بلاغی اینکه به جای مضارع التزامی از وجه امری استفاده شده، این است که جمله شرط چون خطاب است، جواب آن نیز باید مستقیم و صریح باشد تا تأثیر آن بر مخاطب بیشتر شود. در واقع وجه امری را باید شکل تکاملی و پیشرفته وجه التزامی قلمداد کرد.

تغییر در مثبت و منفی جمله‌ها: مصداق دیگری از تغییر در صورت اجزاء، تغییراتی است که در مثبت و منفی جمله‌ها صورت می‌گیرد که باز چنین تغییراتی برای القای اغراض بلاغی است. مصراع دوم در بیت زیر، شکل دیگری از بیان صفت عالی است که با تغییراتی بر صورت اصلی ایجاد شده است؛ تغییر فعل از مثبت به منفی و تبدیل ساخت صرفی صفت مورد نظر از عالی به تفضیلی. تأکید و مبالغه صورت منفی بیشتر از صورت اصلی، یعنی ساخت مثبت است. در واقع صورت منفی، شکل مؤکد و مبالغه‌آمیز

صورت مثبت محسوب می‌شود. صورت اصلی و ابتدایی مصراع دوم که مثبت بوده، چنین است: «جانِبِ او عزیزترین است»:

گویند به جانبی دگر رو وز جانبِ او عزیزتر نیست
(سعدی، ۱۳۹۴: ۳۱۳)

همچنین در استثناهایی که مستثنی، اسم صریح و معین است، با تغییراتی می‌توان ساخت استثنا را به ساخت دیگری تبدیل کرد که با قید بیان حصر همراه است: «نبرد از جهان دولت آلا فقیر» (همان، ۱۳۸۴ الف: ۵۵)، صورت قیددار: «فقط فقیر از جهان دولت برد». تأکید و مبالغه ساخت استثنا در این نوع از ساخت قیددار بیشتر است. در حقیقت باید گفت که ساخت استثنا، صورت مؤکدی از بیان عادی قضیه است. البته نسبت به وضع مخاطب و باور او، این دو ساخت با هم تفاوت دارند و از نظر کاربردی به دو موقعیت مختلف مربوط می‌شوند. بنابراین وقتی در زبان فارسی این امکان وجود دارد که ساخت‌های نحوی به هم تبدیل شوند و یک مفهوم را می‌توان با بیش از یک ساخت و صورت بیان کرد، چنین ظرفیتی را باید یکی از بسترهای بلاغت در این زبان دانست.

کاهش و افزایش نحوی

یکی دیگر از بسترهای نحو زبان فارسی که در خدمت بیان معنا و زیباسازی صوری کلام عمل می‌کند، فرایندهای کاهش و افزایش نحوی است. منظور از فرایند کاهش این است که با شگردهای خاصی چون حذف، اضافه و... صورت کامل و اصلی کلام فشرده می‌شود. حذف‌هایی که در برخی از ترکیبات و ساخت‌های نحوی صورت می‌گیرد، با این انگیزه رخ می‌دهد که معنا، صورت زبانی مناسب خود را پیدا کند. بنابراین کاهش نحوی بیشتر با غرض زیباسازی فرم و صورت زبانی انجام می‌شود.

جلوه بارز فرایند کاهش در نحو زبان فارسی، ترکیبات است که صورت اولیه آنها جمله کامل بوده است که طی تغییراتی برای رسیدن به فرم و قالب مناسب معنا، شکل تکاملی یافته‌اند. برای نمونه اگر جریان شکل‌گیری برخی از عبارات و ترکیبات را واکاوی کنیم، به خوبی مشخص می‌شود که یکی از تغییر و تحولات مهم نحوی در زبان فارسی، همین حرکت از «جمله بودن» به «ترکیب و عبارت» است. تمام ترکیبات عطفی بیان «ملازمت»، «تباین و تباعد»، «تقابل» و... و ترکیبات اضافی چون اضافه اقترانی، اضافه

تشبیهی و دیگر انواع اضافه و همچنین برخی ترکیبات متممی نیز مصداق‌هایی از فرایند کاهش نحوی هستند که در اصل یک عبارت یا جمله طولانی بوده‌اند و به مرور در مسیر تکامل ساخت، تغییراتی را از سر گذرانده‌اند و فرم مناسب و بلیغ خود را یافته‌اند. در دو نمونه زیر، مضاف نشأت گرفته از مضاف‌الیه است: «آن دم که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی» (سعدی، ۱۳۸۴: ب: ۹۸)؛ «امید نام و بیم جان» (همان: ۷۰). حداقل جزئی که از این اضافه‌ها حذف شده، حرف اضافه است. این حذف در جهت بلاغت و زیباسازی ترکیب صورت گرفته است: «غم برای نان، امید به نان، بیم از جان». اما در بیت زیر، ترکیب «کوس رحلت» در اصل بدین صورت بوده است: «کوس به نشان رحلت بکوفت»:

کوس رحلت بکوفت دست اجل ای دو چشمم وداع سر بکنید
(همان: ۶۶)

بنابراین با توجه به اینکه زبان فارسی از جمله زبان‌های ترکیبی است، برای رهیافت به بلاغت آن، توجه به ترکیبات و معناهایی که از طریق ترکیب بیان می‌شود، حائز اهمیت است. در واقع ظرفیت ترکیب‌سازی، بُعد برجسته فرایند کاهش نحوی در بلاغت زبان فارسی محسوب می‌شود. از نظر بلاغی، اهمیت ترکیبات در این است که دارای فشردگی معنایی هستند. از این رو صفت بارز آنها، زیبایی ساخت است. برخی از ترکیبات حتی کار یک جمله کامل را نیز انجام می‌دهند و برای تطابق با معنا و تجسم حالت و معنای مورد نظر بوده است که از شکل جمله‌ای به صورت ترکیبی درآمده‌اند:

مؤذن گریبان گرفتش که هین سگ و مسجد! ای فارغ از عقل و دین
(همان، ۱۳۸۴ الف: ۱۹۹)

فرایند افزایش، عکس فرایند کاهش است. در این فرایند، اجزایی به کلام افزوده می‌شود تا صورت کلام مطابق معنا و اغراض مورد نظر درآید. بدین صورت که یا یک عبارت و ترکیب، تبدیل به جمله کامل می‌شود یا اینکه یک جمله با افزودن اجزایی بدان گسترش می‌یابد. برعکس فرایند کاهش که بیشتر برای زیباسازی صورت کلام انجام می‌شود، فرایند افزایش با انگیزه القای مقاصد بلاغی صورت می‌گیرد. برای مثال در مصراع نخست بیت زیر برای اینکه واژه «روزگار» مورد تأکید قرار گیرد، اجزایی به صورت

ابتدایی و عادی کلام افزوده شده است. صورتِ عادی جمله چنین بوده است: «روزگار
زیادی / روزگاری سودازده روی توأم»:

روزگاری است که سودازده روی توأم خوابگه نیست مگر خاکِ سرِ کوی توأم
(سعدی، ۱۳۹۴: ۲۲۸)

اگر فعلِ ربطی «است» و حرفِ «که» به کلام افزوده نمی‌شد، نه تأکیدی بر اسم
(روزگار) وجود می‌داشت و نه مفهومِ کثرت از آن به وضوحی اکنون نمایان می‌بود. نمونه
دیگری از افزایش نحوی، تبدیلِ مضاف‌الیه به جمله است. در ترکیباتِ اضافی هرگاه
بخواهند مضاف را موردِ تأکید و مبالغه قرار دهند، به جای اینکه مضاف‌الیه را به شکل
عبارتِ غیر جمله بیاورند، آن را به شکلِ جمله کامل می‌آورند. در این حالت، مضاف
تشخص می‌یابد. از این رو در ترکیبِ اضافی برای تأکید بر مضاف، پس از مضاف حرفِ
«که» ذکر می‌شود و مضاف‌الیه هم تبدیل به جمله می‌شود. البته به نظر می‌رسد که این
فرایند بیشتر در اضافهٔ ملکی کارآیی داشته باشد و در دیگر انواع اضافه امکانِ تحقق
نداشته باشد. در بیتِ زیر جمله «در آن دهن که تو داری» می‌توانست به شکل «در آن
دهن تو» بیاید که در آن صورت مبالغه و تأکیدی در کار نمی‌بود:

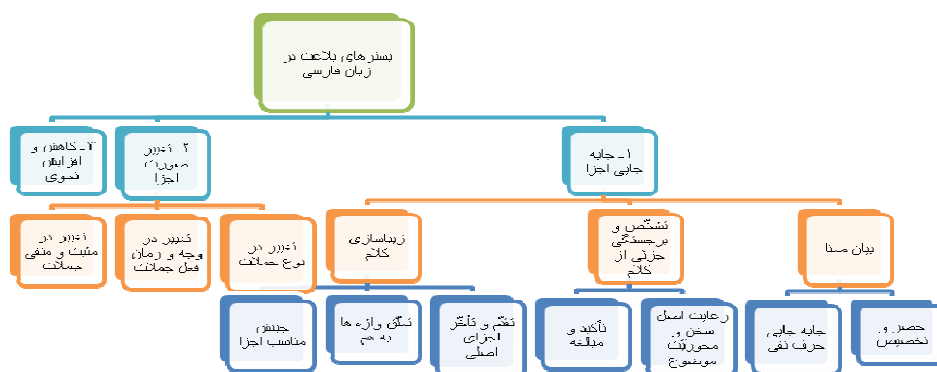
در آن دهن که تو داری سخن نمی‌گنجد ندیدم آدمی‌ای را بدین شکردهنی
(همان: ۳۰۱)

در این ساختِ نحوی به جای «این» و «چنین» می‌توان حرفِ «ی» به اسم افزود و با
جملهٔ توضیحی پس از آن، باز کلام را مؤکد و مبالغه‌آمیز کرد. البته حتماً باید جملهٔ
پس از اسم، اگر تبدیل به عبارتِ غیر جمله شود، مضاف‌الیه باشد، نه صفت. نمونه
دیگری از فرایندِ افزایشِ نحوی، تأکید بر جزئی از جمله است که خود جمله کامل است؛
بدین صورت که در جای دستوریِ آن جزء، واژه «این / آن» می‌گذارند، سپس فعلِ جمله
اصلی ذکر می‌شود و در ادامه، آن جزء که جمله کامل است، به عنوانِ بدل از «این / آن»
می‌آید. با این فرایند، جمله مورد نظر که در جمله اصلی دارای نقشِ دستوری است،
تشخص می‌یابد:

گو کم یار برای دلِ اغیار مگیر دشمن این نیک پسندد که تو گیری کم دوست
(همان: ۲۸۶)

البته باید توجه داشت که «این/ آن» در چنین موقعیتی بدون اینکه لطمه‌ای به کلام وارد شود، امکان آن را دارد که حذف شود. اگر حذف آن ممکن نباشد و ذکر آن نیاز ساختاری کلام باشد، حتماً «این/ آن» برای تأکید و مبالغه ذکر نشده‌اند و ساخت نحوی دیگری مطرح است که با این موضوع متفاوت است. بنابراین نشانه زبانی در قضیه مورد بحث، امکان حذف «این/ آن» است؛ مانند نمونه مزبور: «دشمن نیک پسندد که تو کم دوست گیری».

مطالب این پژوهش در نمودار زیر خلاصه شده است که در آن عنوان‌های اصلی و فرعی نمایان است:



شکل ۱- نمودار بسترهای بلاغت در زبان فارسی با ذکر مصداق‌هایی برای هر یک

نتیجه‌گیری

آنچه از این پژوهش برمی‌آید، دالّ بر این است که اغراض بلاغی و بیان معانی کلاً با سازوکارهای نحوی انجام می‌شود و برای نشان دادن زیبایی‌های یک گفتار و بیان اغراض گوینده به کیفیت اجزای کلام توجه می‌شود؛ زیرا یکی از عوامل مهم که باعث تغییر و دگرگونی در ساخت‌های نحوی می‌شود و صورت‌ها و ساخت‌های نحوی جدیدی ایجاد می‌کند، اغراض و مقاصد بلاغی است. مهم‌ترین جنبه در بلاغت زبان فارسی که بستر اصلی بیان معنا و القای اغراض مورد نظر محسوب می‌شود، «ظرفیت جابه‌جایی اجزا» است. جابه‌جایی اجزا که اعم از مبحث «تقدّم و تأخّر» در بلاغت سنتی است، هر

چند در زبان فارسی مانند زبان عربی نیست که در بیشتر مواقع باعث تفاوت معنایی شود، همین فرایند در زبان فارسی هم اصلی‌ترین امکان نحوی برای گوینده است تا کلام را دقیقاً مطابق مقاصد خود بیان کند. با همین ظرفیت جابه‌جایی اجزاست که از یک ساخت نحوی، صورت‌های متعدّد به دست می‌آید.

گاهی جابه‌جایی اجزا با تغییر معنای اصلی همراه است و برای بیان معنای دیگری ضرورت دارد که اجزا جابه‌جا شوند. در بیشتر مواقع نیز هر چند با جابه‌جایی اجزا، معنای اصلی کلام و ارتباط معنایی اجزا تغییر نمی‌کند، در محوریت اجزا و تشخیص آنها تغییر ایجاد می‌شود و در هر کدام از صورت‌های به دست آمده، یک جزء محوریت دارد و محلّ توجه است. «تغییر در صورت اجزا» و «امکان کاهش و افزایش در اجزای کلام» از دیگر ظرفیت‌های نحوی در زبان فارسی هستند که برای مقاصد بلاغی از آنها استفاده می‌شود. این دو ظرفیت زبانی هر چند از نظر میزان کاربرد پس از فرایند «جابه‌جایی اجزا» قرار می‌گیرند، از نظر اهمیت از جمله اصلی‌ترین بسترهای بلاغت در زبان فارسی هستند. در برخی از مواقع برای تأثیر بیشتر یا نزدیک‌کردن هرچه بهتر صورت به معنا، صورت جمله‌ها قابل تغییر است. مثلاً وجه التزامی به امری تبدیل می‌شود، صورت خبری به پرسشی تغییر می‌یابد که این امر بیشتر در جمله‌های مرکب صورت می‌گیرد.

در زبان فارسی می‌توان یک جمله را به یک واژه یا عبارت، فشرده و کوتاه کرد تا کلام ایجازمند شود؛ یا بر عکس یک واژه یا عبارت را به یک جمله کامل تبدیل کرد تا کلام با اطناب جلوه کند. در هر کدام از این دو حالت، افزون بر ظرافت‌ها و زیبایی‌هایی، گاهی اغراض بلاغی نهفته است. گاهی بلاغت در این است که به جای جمله از واژه استفاده کرد و گاهی نیز اقتضای بلاغت است که جمله را باید به کار برد، نه صورت واژه‌ای آن. بنابراین متناسب با بافت کلام و موضوع باید بدانیم که از صورت‌ها و امکانات ممکن، کدام یک را استفاده کرد.

پی‌نوشت

۱. این سخن که بلاغت زبان فارسی هنوز تدوین نشده است، تازگی ندارد و در آغاز کتاب‌های معانی که استادان ادبیات فارسی نوشته‌اند، بدین نکته اشاره شده است. برای نمونه شمیسا گفته است که مبحث بیان در کتاب‌های موجود به دلیل جهانی بودن و یکسانی

- آن در همهٔ زبان‌ها، کامل است. اما مبحث معانی در کتاب‌ها چندان سودمند نیست و نکات بلاغی زبان فارسی ناشناخته مانده است (شمیسا، ۱۳۸۱: ۹). کزازی نیز در دیباچه کتاب معانی‌اش همین مطلب را بیان کرده است (کزازی، ۱۳۷۳: ۹).
۲. استاد خانلری گفته‌اند که حرفِ نفی، چه به عنوان جزء صرفی در فعل منفی (نبود، نیست) و چه به صورت قید نفی (نه، نی)، بازماندهٔ قیدِ نفی «naiy» در زبان فارسی باستان است (ناتل‌خانلری، ۱۳۷۴، ج ۳: ۲۱۰-۲۱۱). نمونه‌هایی که ایشان از آثار دوره اول فارسی دری برای قید نفی ذکر کرده‌اند، از نظر کارکرد معنایی هیچ‌کدام به نمونه‌های مورد بررسی در سخن سعدی شباهت ندارد؛ زیرا اینگونه کاربردِ خاصّ از حرفِ نفی در سخن سعدی طوری است، که جمله معنای ضمنی دارد؛ یعنی در عین اینکه نفی قضیه‌ای از چیزی/کسی است، همزمان اثبات آن را به چیزی/کسی دیگر منحصر می‌کند.
۳. استاد خانلری بیان کرده‌اند که «همی» گاهی در آثار قدیمی‌ترِ دورهٔ اول فارسی دری، جزء صرفی فعل نبوده است، بلکه به عنوان کلمهٔ مستقل در نقش قیدِ صفت یا جمله و در معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیاپی، به تمامی» کاربرد داشته است (ناتل‌خانلری، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۲۳).
۴. این بیت در چاپ یوسفی از غزل‌های سعدی نیامده است.

منابع

- جبری، سوسن و پرند فیاض‌منش (۱۳۸۹) «کارکردهای زیبایی‌شناسی پیش‌آیی فعل در غزل سعدی»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۸، صص ۱۱۳-۱۴۱.
- جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۶۸) دلائل الاعجاز فی القرآن، ترجمه سید محمد رادمنش، مشهد، آستان قدس رضوی.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۳) سعدی در غزل، تهران، قطره.
- خلیلی‌ثابت، مسعود و بابک دبیر (۱۳۹۲) مباحثی در دستور از دیدگاه زبان‌شناسی، رشت، دانشگاه گیلان.
- دبیرمقدم، محمد (۱۳۹۲) پژوهش‌های زبان‌شناختی فارسی، چاپ چهارم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- درزی، علی و وحید صادقی (۱۳۹۳) تعیین همبستگی‌های نحوی و آوایی در ساخت ارتقایی و مبتداسازی در زبان فارسی، تهران، دانشگاه تهران.
- رضانژاد، غلامحسین (۱۳۶۷) اصول علم بلاغت در زبان فارسی، تهران، الزهراء.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۹۴) غزل‌های سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، سخن.
- (۱۳۸۴ الف) بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ هشتم، تهران، خوارزمی.
- (۱۳۸۴ ب) گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ هفتم، تهران، خوارزمی.
- (۱۳۸۹) کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ پانزدهم، تهران، امیرکبیر.
- شفیعی‌کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶) موسیقی شعر، چاپ پنجم، تهران، آگه.
- (۱۳۹۱) رستاخیز کلمات، چاپ سوم، تهران، سخن.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۱) معانی، چاپ هفتم، تهران، میترا.
- صالحی، فاطمه (۱۳۸۶) «علم معانی و دستور نقش‌گرای هلیدی»، کتاب ماه ادبیات، شماره ۸، پیاپی ۱۲۲، صص ۳۲-۴۱.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۳) معانی، چاپ سوم، تهران، مرکز.
- ناتل‌خانلری، پرویز (۱۳۷۴) تاریخ زبان فارسی، چاپ پنجم، تهران، سیمرغ.